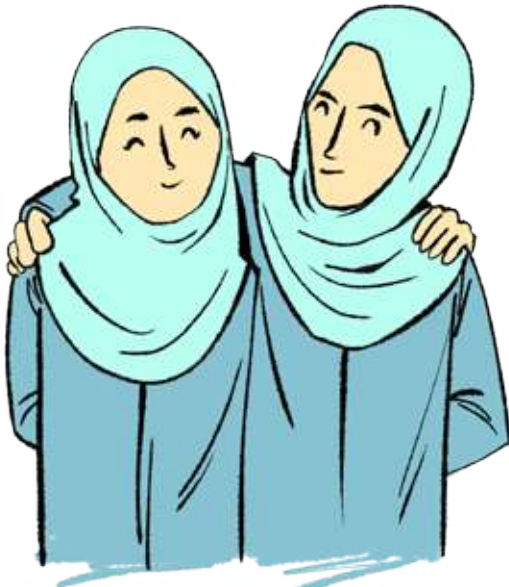


● آرش رستگار ● تصویرگر: حسین یوزباشی

همگام با ستارگان آیا او را می‌شناسید؟



در این مطلب با عنوان «همگام با ستارگان، آیا او را می‌شناسید؟» دکتر آرش رستگار که خود از ریاضی‌دانان نخبه، معاصر و از مفاخر نامی ریاضیات ایران و دریافت‌کننده چندین مدال زرین المپیادهای علمی ریاضی کشوری و جهانی دانش‌آموزی و دانشجویی است و همچنین خود از همگامان با بزرگان و نخبگان ریاضی بوده، کوشیده است که چهره‌ها و نخبگان ریاضی جوان و معاصر ایرانی را به شما معرفی کند. او در این معرفی از ریاضی‌دانی که معرفی می‌کند، نامی نمی‌آورد تا شما را بیشتر کنجکاو کند و باعث شود اطلاعات بیشتری از آن‌ها به دست آورید. علاوه بر این، هنگامی که موضوعی به شکل سؤال و مسئله مطرح می‌شود، اثر آن در ذهن، خاطره و فکر شما بیشتر می‌ماند. از سوی دیگر، در این صفحه‌ها دکتر آرش رستگار عمداً و هدفدار از اطلاعات، عبارات و کلمات تخصصی ریاضی استفاده کرده است که شاید تا به امروز با آن‌ها آشنا نشده‌اید. مقصود دکتر این بوده است که شما ضمن آشنایی با اصطلاحات و کلمات مزبور، خودتان اطلاعاتی در این باره از کتاب‌ها، معلمان و غیره به دست آورید.

سردبیر

وقتی ۳۰ ساله بودم و در فلسفه زمان تحقیق می‌کردم، متوجه شدم که این تعریف، یعنی ذهن او باید دو مفهوم مستقل زمان داشته باشد، غیرممکن است. دو یا سه سال پیش مکاشفه‌ای مرتبط با این موضوع داشتم. عمویم که پزشک روانکاو است، تلویزیون نگاه می‌کرد و من هم به چشم‌های او نگاه می‌کردم. ناگهان احساس کردم که ذهنم درون ذهنش را می‌بیند. او هم‌زمان دو تلویزیون را تماشا می‌کرد. دو تلویزیون تصویرهای مشترک داشتند، ولی او با دو شخصیت شناختی آن‌ها را تماشا می‌کرد. یکی خودش بود که تلویزیون نگاه می‌کرد و دیگری شخصیت شناختی او به عنوان یک پزشک روانکاو بود که تلویزیون دیگر را می‌دید. این تجربه شناختی باعث شد بهتر بتوانم دو زمان ذهنی مستقل را بفهمم. اکنون بعد از چند سال حال آن دانشجو را بهتر می‌فهمم. وقتی به ایران برگشتم، در اولین درسی که در شریف دادم، این دو دوست را در کلاس درس هندسه جبری ام ملاقات کردم. خدمتی که توانستم به آن دو بکنم، این بود که یادداشتهای برایان کنراد از درس هندسه جبری را در اختیارشان قرار دادم. با این کار به آن‌ها نشان دادم یک دانشجوی شاگرد اول هاروارد، چقدر خوب و چقدر توانا می‌تواند باشد! و این به نظرم کمک بزرگی به آن‌ها بود.



من و **علی رجایی** ۹ سال تمام همیشه با هم بودیم. با هم برای تحصیل در رشته ریاضی به «دانشگاه صنعتی شریف» رفتیم. با هم به سفر می‌رفتیم. با هم برای تحصیلات دکترا به دانشگاه رفتیم و یک استاد راهنما داشتیم. اما پس از گرفتن مدرک دکترا مسیر زندگی‌مان جدا شد.

این بار می‌خواهم درباره دو دوست که آن‌ها هم مانند من و علی همیشه با هم بودند بنویسم؛ یکی از آن‌ها، در سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ با نمره کامل برنده دو دوره مدال طلای المپیاد جهانی هنگ کنگ و کانادا شد. در تهران به دنیا آمد و دوران متوسطه را در دبیرستان فرزندگان تهران گذراند.

دوستان قهرمان داستان ما هم ۱۶ سال همه جا با هم بودند. در یک مدرسه راهنمایی، در یک دبیرستان مشترک، در دانشگاه شریف، همه درس‌هایشان را با هم برمی‌داشتند. یک درس هم با من داشتند. در یک شهر دکترای ریاضی گرفتند. یکی از «هاروارد» و یکی از «ام‌آی‌تی». دکتر **رامین تکلوییغش** درباره دوران دانشجویی ریاضی‌دان مورد صحبت ما می‌گوید: وقتی مسئله حل می‌کرد و دنبال مسئله‌های مشابه یک مسئله می‌گشت، مغزش مانند رایانه‌ای با چند موتور جست‌وجو، چند جریان جست‌وجوی مستقل را به اجرا می‌گذاشت. سال‌ها این برایم سؤال بود که مگر چنین چیزی می‌شود!





سال‌ها بعد که یکی از آن‌ها استاد دانشگاه استنفورد شد، از علی رجایی شنیدم که برآیند کنراد به خاطر دفتر کار بزرگ‌ترش به او حسودی می‌کند. او تحت تأثیر دکتر شهشهانی به شاخه ریاضی سیستم‌های دینامیکی علاقه‌مند شد. دوست دیگر اما، توانستم نهال هندسه جبری را در دل او بکارم و او اکنون هندسه جبری‌دان بزرگی است. این دو دوست صمیمی، هم از لحاظ استعدادهای ریاضی و هم از نظر استعدادهای شناختی هم‌پایه بودند، اما کار دنیا چنین بود که همیشه فقط برای یکی از آن‌ها دست می‌زدند. این دوستی آن قدر عمیق بود که هیچ‌وقت دوست به دوست رشک نمی‌برد و هیچ صدمه‌ای به صمیمیت آن‌ها وارد نمی‌شد. اما من می‌دانستم که آن‌ها استعدادها هم‌پایه‌ای دارند. یکی باهوش‌تر و سریع‌تر بود اما نه عمیق‌تر. معلم هندسه آن‌ها که از معلمان پیشکسوت آن‌ها بود، مشاهده مشابهی با من داشت.

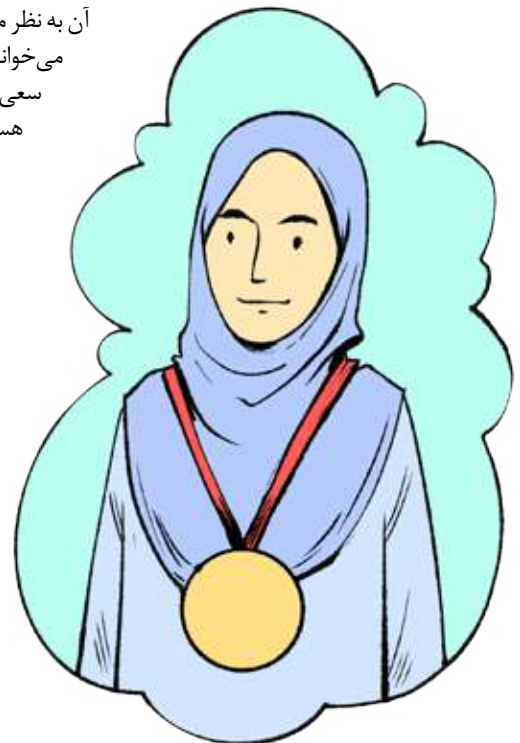
در سال اولی که به ایران آمدم آن‌ها را ندیدم. پنج یا شش سال پیش که دو سال عضو مهمان «انستیتوی مطالعات عالی پرینستون» بودم، یکی از آن دو دوست برای چند ماهی میهمان مؤسسه (انستیتو) بود. در آن مدت با من و پیتر سرنگ استاد دومم، و دکتر آیت‌الله مدرسی، استاد گروه خاور نزدیک پرینستون، ملاقات‌هایی داشت.

خاطره‌ای از پیتر سرنگ تعریف می‌کنم که از آن استفاده خواهم کرد. در یکی از کلاس‌های سرنگ شرکت می‌کردم و دانشجویانش در آن کلاس برای او ارائه می‌دادند. پیتر به من گفت که شما هم درباره یکی از مقاله‌ها صحبت کن. چنین کردم. در طول سخنرانی یکی دو تا سؤال پرسید و من پاسخ دادم، نمی‌دانم. بعد دیگر سکوت کرد و تا پایان صحبت‌م چیزی نپرسید. چند روز بعد در زمان چای بعد از ظهر که همه در اتاق راحتی جمع می‌شوند، مرا به کناری کشید و گفت: «آرش من همیشه به صحبت‌های ریاضی‌ات گوش می‌دهم، ولی اگر این‌طور ادامه بدهی مردم از اطرافت پراکنده می‌شوند.» توضیحاتش ادامه داشت. می‌گفت: «وقتی تو به مسئله‌ای فکر می‌کنی، یعنی باید سراسر آن مسئله را شخم زده باشی و فهمیده باشی. مقاله تو تنها گزارشی از مطالعات بزرگ تو است، نه مجموعه‌ای از چند قضیه کوچک. معنی ندارد اگر از کار تو سؤالی بپرسم بگویی نمی‌دانم.»

همین راز احترامی بود که سرنگ برای یکی از دو دوست قائل بود. وقتی سخنرانی می‌کرد هر سؤالی که می‌پرسیدند یا جواب می‌داد و یا می‌گفت به این هم فکر کرده بودیم، اما پاسخ به آن به نظر مشکل می‌رسد؛ به این دلیل و به آن دلیل. بله، این‌ها با چنین روحیه‌ای درس می‌خواندند و تحقیق می‌کردند. برای من این دو دوست همیشه حاضرند. سعی کردم تا جایی که ممکن است راهنمایی نکنم. این دو دوست بسیار معروف هستند. آیا آن‌ها را شناختید؟

مسئله: یک نجار می‌خواهد یک الوار را به ۳۲ قطعه مساوی تقسیم کند. حداقل و حداکثر تعداد دفعه‌هایی که باید از اره برقی‌اش استفاده کند، به ترتیب چقدر است؟

۱۶ و ۴.۵ ۳۲ و ۴.۴ ۳۲ و ۵.۳ ۳۱ و ۵.۲ ۳۱ و ۴.۱



برای مشاهده
پاسخ، رمزینره را
پوش کنید.



برای آشنایی با
شخصیت شماره قبل
رمزینره را پوش کنید.

